

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عنوانِ بَصَرِی

مجلس صد و پنجاه و سوم

سید محمد حسن طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

خدمت رفقا عرض شد امام صادق عليه السلام به عنوان می فرمایند: اوصيك بتسعة أشياء فائها وصيتي اين نه مطلبی که من به تو می گویم اين وصيت من است برای کسانی که راه خدا را می روند. راجع به اين مطلب هنوز صحبت نشده. راجع به آن مطلبی که عنوان مطرح می کند به خاطر اهمیتی که دارد خدمت رفقا چند جلسه ای صحبت شد که عنوان می گوید: «ففرغت قلبي له من دلم را فارغ کردم چیزی در دلم نگذاشتم وقتی که امام عليه السلام می فرمایند: اين نه مطلب وصيت من است برای مریدین راه خدا. می گوید دلم را خالی کردم، آیا اين مطلبی را که امام می خواهد بفرماید با مذاق من سازگار است یا سازگار نیست؟

همه ای اوامر و مطالب معلوم نیست با مذاق انسان سازگار باشد، نه، در بعضی اوامر هم تلخی هست، در بعضی اوامر تالم هست، در بعضی از اوامر و نواهی شدت و حدت است، همیشه هم به آدم نمی خندند.

عنوان می گوید: «ففرغت قلبي له» دلم را خالی کردم! یعنی چه؟ یعنی نشستم با خودم یک لحظه تأمل کردم که در قبال مطالبی که امام می خواهد بفرماید چه موضعی بگیرم؟ اين معنای اين کلام است. چه موضعی بگیرم؟ و همه ای ما بايد اين طور باشیم، همه بايد اين طور باشیم.

آیا دیده شده یک فردی که می خواهد وارد آزمایشگاهی بشود از آن اولی که می خواهد وارد شود موضع بگیرد که هرچه در اين جا به دست آوردم من اين را قبول ندارم! هرچه که فرض بکنید در زیر میکروسکوپ و اينها من الآن به آن رسیدم بگویم بی خود است، معنا ندارد، چرا؟ چون می خواهد با مسائل تجربی رو به رو شود معنی ندارد بگوید قبول ندارم، یا با واقعیت های خارجی.

راجع به اين مطلب به لحاظ اهميتش طی جلساتی خدمت رفقا مطالبی عرض شد و مطلب به اينجا رسید که چرا عنوان به طور کلی خدمت امام صادق می آید؟ اين کلامی که عنوان می گوید من قلبم را فارغ کردم و خالی کردم از چه انگیزه ای ناشی می شود؟ از چه داعی و از چه علتی؟ علتش فقر است، جهل و نقصان است. اگر عنوان خودش از نظر معرفتی مثل امام صادق بود خُب دیگر پيش امام صادق نمی آمد، دیگر نمی آمد از حضرت دستور بگیرد، آیا خود امام صادق به خودش هم دستور می دهد؟ که اين کار را بکن اين کار را نکن؟ خُب امام است، امام که جهل ندارد، امام که فقر ندارد.

البته فقر به نسبت الی الله، امام در کمال مطلق فقر است و همان طور که حضرت رسول خدا فرمود :

الفقر فخری¹ فقر به معنای آن حقیقت ربطیه بین مقام مخلوقیت و مقام خالقیت، و آن حقیقت و طنابی که مقام عبودیت و مقام ربوبیت را به هم متصل می‌کند و آن واقعیتهایی که مقام معلولیت را به نسبت مقام علیت می‌آید توضیح می‌دهد و روشن می‌کند آن افتخار است. نهایت حرکت ما و نهایت سلوک ما و نهایت مجاهدات ما و نهایت عبادات ما این است که به این نقطه برسیم، به نقطه‌ای که دیگر از وجود خود اثری نبینیم و این آسان هم نیست، به این زودی هم به دست نمی‌آید، کار می‌خواهد، دم شتر به زمین می‌رسد. آن فقر، آن فقر امام صادق از همه مردم نسبت به پروردگار فقیرتر است. آن فقر و از همه مردم خود را به پروردگار محتاج‌تر می‌بیند چرا؟ چون آن فقر بر اساس معرفت است.

این فقری که ما می‌گوییم ما فقیریم نسبت به خدا، همه‌ی این‌ها ادعاست، جایش که برسد خودمان را شش تا بالای خدا می‌دانیم، شش طبقه از خدا بالاتر می‌دانیم، یکی به ما بگوید آقا فقیری! شکمش را می‌خواهیم دریاوریم: آقا داری اهانت می‌کنی چه می‌گویی؟ فقیر خودت هستی، جاهل خودت هستی این حرف‌ها چیست؟ این‌ها همه چیست؟ این‌ها همه ادعاست، این‌ها همه فقط در مقام حرف است، در کتاب هم اگر کسی بنویسد فقط حرف است. ولی اگر یک همچین حرفی را کسی بگوید، کسی به امام بگوید شما از همه‌ی مردم نسبت به خدا فقیرتر هستید! نه تنها ناراحت نمی‌شود بلکه یک احسنت و آفرین هم به او می‌گوید، ولی ما نه، اگر یکی به ما بگوید که آقا شما چیزی نمی‌دانی، شما آدم فقیری هستی، شما احتیاج به تعلم داری، می‌گوییم خودت احتیاج به تعلم داری، اهانت می‌کنی، این می‌شود چی؟ این می‌شود کذب، این می‌شود مجاز، و در امام مجاز راه ندارد امام حقیقت مطلقه است، طهارت مطلقه است، معنای مطلقه یعنی یک سر سوزنی آغشته به تعلقات مادی و نفس نیست، او امام است و او هم فقط چهارده تا هستند و بس. البته اولیای الهی که به رتبه‌ی مقام طهارت می‌رسند و از نفس عبور می‌کنند آنها هم مشمول این قضیه خواهند شد چطور که این مطلب تذکر داده شده و در جلد دوم (اسرار ملکوت) راجع به این مسئله صحبت شد.

لذا امام صادق از همه افراد نسبت به پروردگار افقر است و لکن از نقطه نظر بصیرت در راه و تشخیص موانع و مهالک طریق و خبرویت نسبت به مصالح و مضار نفس الامری نسبت به انسان، امام صادق معصوم است و عنوان بصری بشر جایز الخطاست، این فرق بین امام صادق و عنوان است لذا باید عنوان برود خدمت امام صادق، باید دو زانو در مقابل حضرت بنشیند، باید کلام حضرت را با گوش جان بپذیرد و این کلام را باید بگوید: **ففرغت قلبی**، این حرف را باید بزنند چرا؟ چون امام به علم مطلق رسیده، کسی که در مقابل عنوان نشسته به علم مطلق رسیده است به حیات مطلق رسیده و به اشراف و بصیرت و خبرویت مطلق رسیده است لذا باید پیش او رفت و پیش کس دیگری نباید رفت.

این فرق بین امام و بین عنوان است که عنوان را وادار می‌کند بیاید و زانو بزند لذا می‌گوید: **ففرغت**

1. جامع الأخبار (للشیعی)، ص 111؛ عدة الداعی و نجاح الساعی، ص 123.

قلبی حال که چنین است حال که در قبال چنین فردی قرار گرفته‌ام، حال که در نقصان مطلق به سر می‌برم، حال که در جهل مطلق ما به سر می‌بریم، حال که فرض کنید که...

یکی از دوستان الان به یادم آمد، یکی از دوستانی که داشتیم خدا رحمتش کند مرحوم آقا سید مرتضی، مرحوم آقا سید مرتضی مقدسی، رفقای که در اینجا بعضی‌هایشان را مشاهده می‌کنیم ایشان را دیده بودند، مرد بزرگی بود و بسیار راه رفته بود و اهل دل بود، اهل حال بود و خلاصه از آن سیدهای بسیار نازنین بود به تعبیر مرحوم آقا، خیلی هم شوخ بود، با مرحوم آقا هم خیلی شوخی می‌کرد و مرحوم آقا هم به ایشان راه می‌داد.

یک دفعه در یک سفر بودیم، رفته بودیم جایی، ایشان هم بودند با مرحوم آقا، شب همین که مرحوم آقا آمدند تجدید وضو، این سرکیف و سرحال و این‌ها بود همین طوریش خلاصه اهل شوخی بود چه برسد که سرکیف بیاد آن وقت دیگر بساطی به پا می‌کرد تا آمدند آقا بروند بالا، گفتش که: آقا این قدر شما علم دارید و فلان و این حرفها به علمتان این قدر می‌نازید شما به هر مقداری که علم داشته باشید به گرد جهل من هم نمی‌رسید! این قدر شما علم دارید به گرد جهل من نمی‌رسید! حالا به این علمتان می‌نازید و...

حالا واقعیت قضیه همین است ما در قبال امام در جهل مطلقیم، فرق هم خیلی کم است امام در علم مطلق است، هر دو مطلق را داریم ولی ما جهل مطلقیم، بله، اینهایی که می‌گویند بین ما و پیغمبر و امام خیلی فرق نیست از نظر معرفتی و این‌ها بله همین طور است تقریباً، هر دو مطلق را دارید، آن علم مطلق است، تو جهل مطلق هستی، خیلی همچنین تفاوتی نمی‌کند، بسیار خوب.

این مسئله موجب می‌شود که انسان خواهی نخواهی این مطلب را بگوید چون موقعیت خودش را ملاحظه می‌کند، چون وضعیت خودش را ملاحظه می‌کند، چون به آن نقصانش می‌رسد، چون به آن حقیقت خودش اطلاع پیدا می‌کند، چاره‌ای نیست این که بگوید: "ففرغت قلبی" دلم را پاک کردم، دلم را خالی کردم، چرا؟ چون تمام این آمدن‌ها و رفتن‌ها و این حرکت‌ها و این تعلم‌ها و این شاگردی‌ها همه برای چیست؟ همه برای این است که این جهل کم کم تبدیل به علم شود و جهل از قلب بیرون برود و جای جهل را علم بگیرد، پس اگر انسان برای خودش حساب و کتابی بخواهد قرار بدهد و در مقابل کلام امام علیه السلام بخواهد جایی ولو به اندازه سرسوزنی باز کند به همان مقدار ضرر کرده و به همان مقدار از جهل برای او باقی مانده است.

کسانی که وارد مسئله راه خدا می‌شوند و در مقام مبارزه و مجاهده با نفس و پیمودن نردبان تجرد برمی‌آیند این افراد در چه وضعیتی باید خود را ملاحظه کنند؟ چه جور باید خودشان را ببینند؟ چه جور باید خود را بسنجند و چه جور باید موقعیت خود را در نظر بگیرند؟ خدا کمک کند و توفیق بدهد به ما که در این اولین قدم و اولین نقطه بار زمین نگذاریم. افراد بسیاری بودند در زمان سابق که ما با آنها بودیم و آن‌ها همین مطلب را داشتند، مشکل آنها همین بود که وقتی خدمت مرحوم آقا می‌رسیدند و از یک طرف آن مقام ارشاد و مقام تربیت را در نظر قرار می‌دادند و از طرف دیگر به موقعیت خود و به مرتکرات ذهنی خود و اجتماعی خود فکر می‌کردند و چون نمی‌توانستند صد درصد خود را با این اوامر و نواهی تطبیق بدهند در مقام توجیه نسبت

به این دستورات برمی آمدند، یک مقدارش درست است و یک مقدارش غلط است، یک مقدارش صحیح یک مقدار را ما بهتر می فهمیم یک مقداری آنهایی که فرض بکنید در آن مسئله عبادت است که خب خیلی مایه برنمی دارد خب فرض کنید که این قدر ورد و این قدر ذکر و نماز شب و قرآن خب مسئله ای نیست، مشکلی نیست، به مسائل دنیوی ما که برنمی خورد به دانشگاه و بازار و حوزه و به سایر اشتغالات ما، به کسب و کار ما برنمی خورد خب از آقا قبول می کنیم و اما آن مقداری که می خواهد بیاید در محیط شخصیتی ظاهری ما و در محیط اجتماعی ما می خواهد وارد شود سبک سنگینی می کنیم، ارزیابی می کنیم، می سنجیم که این مطلب تا چقدر با وضعیت ما تطبیق می کند؟ تا چقدر ما می توانیم خود را در مقابل افراد و اذهان و اشخاص نسبت به متابعت از این برنامه موجه نشان بدهیم؟ موجه نشان بدهیم؟ محق نشان بدهیم؟ و در قبال آن مطالبی که از نظر عرف و از نظر جامعه و از نظر دید کلی افراد، مورد قبول نیست و چه بسا موجب وهن است در آن مطالب، آنچنان قدرت و قوت برای مقابله با او را نداریم و چون نداریم، درصدد کمرنگ کردن و توجیه علمی و عرفی و منطقی و شرعی کلام بزرگان برمی آییم! این فایده ندارد، این نتیجه ای ندارد، این نتیجه ای ندارد و این مطلب به این کیفیت بوده.

یادم می آید در زمان سابق، در همان زمان گذشته که سن من تقریباً 18، 19 یا 20 سال در همین حدودها بود یکی از افراد، از شاگردان مرحوم آقا بود و حالاتی هم داشت و این چه بسا به این حالات خود معجب بود، عجب او را گرفته بود، غرور او را گرفته بود، نسبت به این حالاتی که برای او پیدا شده بود حساب و کتابی در کنار حساب و کتاب مرحوم آقا و ارتباط خودش با مرحوم آقا قرار داده بود که این مساله از یک طرف خب در ارتباط با مرحوم آقا و متابعت از برنامه و دستورات در کنار این، خود من هم بله، بالاخره حسابی، ما خودمان بالاخره بی حساب نیست، اگر این قضیه فقط در اینجا بود پس چرا بقیه این حالات را ندارند؟ پس معلوم است برای خود ما جایگاه خاص خودش را دارد، البته خب این مساله در ارتباط با بزرگان تقویت پیدا می کند، شدت و توسعه و خصوصیات دیگری را پیدا می کند، مرحوم آقا به ایشان دستور می دهند که شما با مرحوم مطهری ارتباط داشته باشید، بروید منزل ایشان و ایشان بیاید منزل شما و ارتباط داشته باشید و صحبت کنید، با هم مطلب بگویید با هم باشید، این شخص، خب این مطلب ایشان را حمل بر یک مساله دیگری کرده بود، بله مثلاً طاوس علیین بود در چنین وضعیتی فرض کنید: ایشان از بین همه شاگردان به من می گویند که با مرحوم مطهری ارتباط داشته باش! هفته ای یک جلسه ظاهراً منزل می رفتند.

مدتی از این قضیه می گذرد وقتی ایشان این مطالب را با من می گفت و من سوال می کردم که چه مطالبی بین شما رد و بدل می شود، مطالبی را که می گفت من با اینکه سنم 18، 19 سال بود، ولی برای من چندان خوشایند نبود که این قسم تعبیری از خودش بیاورد یک روز حتی به من این را گفت که به نظر شما بهترین شاگرد آقا چه کسی می تواند باشد؟! من صبر کردم تا ببینم خودش بگوید، گفتم شما بگویید گفت: به نظر من بهترین شاگرد آن کسی است که علم و درایت فلانی را داشته باشد - همان کسی که منزلش می رفت - و رشد و

ترقی فلانی را داشته باشد، همان بزرگواری که اسمش را بردیم چند دقیقه پیش، این شخص می‌تواند که به عنوان شاخص باشد! من گفتم: می‌دانید به نظر من بهترین فرد کیست؟ بهترین فرد آن کسی است که وقتی به مجلس بزرگان وارد می‌شود واقعا و حقیقتاً نه مجازاً و ادعائاً، واقعا و حقیقتاً خود را از همه افرادی که در آن مجلس هستند کمتر ببیند و موقعیت خود را نسبت به مقام پروردگار کوچکتر احساس نکند نه اینکه به ذهن خود بیاورد واقعا این حالت او باشد این بهترین فرد است! او خیلی از حرف ما خوشش نیامد خُب معمولاً ما یک اصطکاکاتی از اول داشتیم بالاخره همین‌ها باعث شد با ما قطع رابطه نکند تا الان هم الحمدلله خُب علی کل حال از این مسائل ما راحت شدند، دردسرها و گرفتاری‌هایی که درست می‌کردیم.

از این قضیه مدتی گذشت و من منتظر بودم روزی برسد و خلاصه آن طرف سکه نمایان بشود. جریانی پیش آمد که ایشان به اتفاق یک نفر دیگر از دوستان‌شان آمدند در قم و آمدند پیش ما - ما در آن موقع در قم تحصیل می‌کردیم - در همان اوقاتی که در آن موقع یک مسائلی پیش آمده بود بین دولت و بین حوزه و درگیری‌هایی به مناسبت‌های مختلف در همان زمان سابق، زمان شاه، ظاهراً همان زمانهای پانزده خرداد بود که هر سال یک مسائلی در همان موقع پیش می‌آمد، یک درگیری‌هایی پیش می‌آمد، اینها آمدند در قم و ایشان از آمدن اینها خوششان نیامد که بلند شدند راه افتادند همینطوری حرکت کردند و آمدند. یک روز رفته بودیم منزل مرحوم مطهری، خدا رحمتشان کند، نشسته بودیم ایشان هم بود و هم او و هم آن رفیقش که با هم آمده بودند، خیلی عجیب بود که مرحوم آقا به هر دوی اینها گفته بودند که با ما بیایید خُب سابقه نداشته یک همچنین چیزهایی، این شخص خیال می‌کرد این که مرحوم آقا گفته‌اند بیا، یعنی بیا آنجا و چند تا ظرف حلوایی تقدیم شود و یک چند تا هندوانه‌ای تقدیم ایشان شود و در آنجا تعریف و تمجید شود، از روی این حساب آمد، اما خبر نداشت که چه حلوایی قرار است برایش پخته بشود که یک وجب روغن روش می‌ایستد. با آن شخص هم که آمده بودند آمدیم نشستیم و صحبت کردیم یعنی مشغول صحبت بودند مرحوم مطهری و آقا، یک مقداری که گذشت مساله کشیده شد به جریانی که اخیراً در قم اتفاق افتاده بود و درگیری که اتفاق افتاده بود و عده‌ای را گرفته بودند یک همچنین مسائلی صحبت شد در این موقع یک مرتبه مرحوم آقا اینجا آن مطلب را گفتند که بله در این مساله آقای فلان و آقای فلان بی‌اجازه من به قم آمدند و اشتباه کردند! این قضیه را که گفتند تمام مجلس یک دفعه رفت در سکوت این چه حرفی بود که ایشان زدند؟! این چه جهتی داشت؟ این چه حسابی داشت؟

آن بنده خدا رفیقش که سید بود او ناراحت شد ولی مشخص بود که این مطلب را در خود هضم کرد و پذیرفت بالاخره درد، درد است، حالا آدم را جلو چند نفر... گرچه در بعضی از موارد انسان می‌رسد به جایی که برای او این گونه موقعیت‌ها از هر شیرینی، شیرین‌تر است، واقعا شیرین‌تر است نه این که به خود بقبولاند، ولی خب ما به آنجا نرسیدیم هنوز ولی انسان در مقام تربیت هر وقتی که احساس کردید و کردیم که یک همچنین موقعیتی برای ما پیش آمد، برای ما تفاوتی نداشت، بدانیم که اول حرکت است تا حالا مقدماتش را

طی می‌کردیم بعد از آن مرحله یک مرحله بالاتر است که شخص منتظر است که یک همچنین موقعیت‌هایی پیش بیاید و اگر نیاید خودش، کاری انجام می‌دهد که یک همچنین وضعیتی پیش بیاید تا مورد یک همچنین خطابی قرار بگیرد البته نه سرخودها! همه روی حساب است، آن خب مرتبه سوم است. ولی خب ما هنوز در مرتبه اول گیریم و مانده‌ایم.

آن بنده خدا در همان مرتبه اول ناراحت شد، ناراحت شد، سرخ شد، سفید شد، ولی خب معلوم بود که از وجناتش قبول کرده، این تربیت را قبول کرده و این مهمیز را به جان پذیرفته است و خلاصه نمره خوبی گرفت علی کل حال. این شخص دیدم ای داد بی داد از قیافه‌اش پیداست که خط و نشان دارد می‌کشد شروع کرده نفس به چی؟ به ور رفتن، تمام این یکی دو سال آمدن‌های به اینجا همه بر هوا رفت! با یک عبارت! تمام این برویدها! اینها، همه آن برویدها مال امروز بودها! بروید، صحبت کنید، چه کنید، چه کنید، خبر نداشته بنده خدا! آن که می‌گوید برو آنجا همانی است که امروز این را می‌گوید.

آن موقع که می‌رفتی چرا به فکر الان نبودی؟ چرا گذاشتی هی نفست باد کند، باد کند، ها اینقدر باد کند که از این در نتوانی بروی بیرون، چرا؟ اگر از همان موقع در یک همچنین وضعیتی خودت را می‌دید که روزی خواهد آمد، هر روزی خواهد آمد، از همان اول معتدل و بالانس حرکت می‌کردی و روی یک میزان می‌رفتی، نه این رفتن بر تو اضافه می‌کرد و نه اینکه به موقعیت نفسانی تو می‌افزود و بلکه اگر بر آن میزان حرکت می‌کردی چون همراه با تربیت و مجاهده نفس بود این رفتن موجب ترقی تو بود. این قضیه برای خود مرحوم مطهری عجیب بود که این مطلبی که ایشان گفتند چه بود، خب البته ایشان به مرحوم آقا آشنایی داشتند و از ایشان بعید نمی‌دانستند یک همچنین مطلبی را، این قضیه گذشت و بعد از چند دقیقه ما درخواستیم و از مجلس بیرون آمدیم به ماشین که رسیدیم شروع کرد به گفتن حالا به جای اینکه این مطلب را بپذیرد و دیگر سرش را پایین بیاندازد، حالا که خوردی خب سرت را بیانداز پایین آمد هی شروع کرد بله من مدتی است که حافظه‌ام کم شده، زمان‌ها را خوب تشخیص نمی‌دهم این چیه؟ این هی چرخیدن است، می‌داند دارد خرابکاری می‌کند ولی بابا با کی داری حرف می‌زنی؟ پیش کی داری این حرف را می‌زنی؟ برای چی داری توجیه می‌کنی؟ برای من؟ من که خودم می‌شناسمت، برای کی؟ برای آن آقای که صندلی عقب نشسته از همه چی اول و آخر و وسط و بالا و پایینت خبر دارد؟ داری واسه این می‌گویی! بله مدتی است که حافظه‌ام کم شده، من تشخیص نمی‌دهم، گاهی اوقات جمعه را با پنجشنبه عوضی می‌گیرم، خب گاهی اوقات اشتباه اشکال ندارد آدم عوضی بگیرد، مسأله‌ای نیست گاهی اوقات شنبه را عوضی می‌گیرند، گاهی اوقات نمی‌دانم اتفاق افتاده قول که می‌دهیم فرض کنید در غیر از آن وقت می‌رویم و هی حرف زد زد همینطور آقا هی تبسم می‌کردند، یک کلام حرف نزدند هی زد که بلکه تاییدی از آن عقب بیاید و من جلو نشسته بودم و ایشان جلو نشسته بودند، یک تاییدی بیاید نه خیر، ایشان فقط همین تبسم می‌کردند و هیچ، تبسم به قیافه و این هیکل مبارک، و نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که نسبت به مساله و نسبت به اصل قضیه آن حالتی که پیدا شده

بود و آن وضعیت ظاهری، آن حالتی که احساس می‌کردی که آن حالت ربط است، حقیقتش را آمد و نشان داد.

این نکته نکته دقیقی است که اهل دقت باید به این نکته توجه کنند. انسان خیال می‌کند که ربط دارد، انسان خیال می‌کند که چسبیده است، انسان خیال می‌کند که ارتباط دارد، خب مسائل ظاهری، رفت و آمدها، پای سفره‌های حلوا و دیس‌های برنج، پای مجالس روضه، بفرمایید و بیایید و بنشینید، فلان آقا به این آقا مراجعه کند، آن آقا پیش این بیاید، تمام اینها هیچ کدامشان ملاک نیست، هیچ کدام دلیل نیست، علت نیست از اینها ما هم داریم، ما هم داریم، ما هم از اینها داریم، ما هم خودمان را به دین پیغمبر چسبانیده‌ایم، ما هم خودمان را به دین پیغمبر ربط داده‌ایم، بنده خودم را عرض می‌کنم، ما هم خودمان را تابع پیغمبر می‌دانیم، ما هم خودمان را تابع ائمه علیهم السلام می‌دانیم، ما هم خودمان را تابع احکام شرع می‌دانیم، ما هم خودمان را یک پا، پای کار نسبت به مسائلی که پیش می‌آید می‌دانیم، این مسائل همه هست ولی هیچ وقت نیامدیم خودمان را آزمایش کنیم، هر روز محک بزنیم. یک دفعه یک قضیه پیش می‌آید که مسائل دین با مسائل دنیای ما در تعارض قرار می‌گیرد آنجاست که شروع می‌شود چی! آن ربطی که به ظاهر ربط بود، تو خالی بودن خودش را آنجا می‌آید نشان می‌دهد، شروع می‌کند توجیه کردن، اگر ربط، ربط بود، دیگر توجیه برای چه می‌کنی؟ اگر آن حالت چسبندگی واقعی بود و آن حالت، حالت صحیحی بود و بر اساس یک ملاک بود، آن حالت چسبندگی اصلاً نمی‌گذارد فکر خلاف و خطوری در ذهن ما بیاید، نمی‌آید! چون آن حالت نیست و فقط یک ربط ادعایی است، فقط یک ربط مجازی است و بر اساس این ربط گوش ثریا را هم کر می‌کنیم، فریاد خودمان را به فلک هم می‌رسانیم که ما چه هستیم، ما فلانیم، ما لوا دار دین هستیم، همه باید اینجا بیایند، غیر از اینجا جایی نیست، فقط باید مراجعه بشود، فقط باید احکام از اینجا اتخاذ بشود و امثال ذلک، تمام اینها یک حالت ارتباط تخیلی و یک حالت چسب تخیلی و یک حالت التزاق تخیلی و یک حالت متابعت تخیلی برای انسان می‌آورد، همه اینها بر اساس خیال است و براساس همان خیال با افراد برخورد می‌شود، همه اینها خیال می‌شود، خیال در خیال در خیال.

خب همیشه که دنیا اینطور نمی‌ماند، بالا و پایین دارد فراز و نشیب دارد، به یک منوال نیست تا امروز مطالبی که در جریان بود ما با آنها ارتباط داشتیم، خب ارتباطی به ما نداشت ما بر اساس آن ربط تصور می‌کردیم که در قضایا حکم به عدل می‌کنیم فتوای موافق با رضی الله را بیان می‌کنیم، حکم منطبق با شرع را در این مورد بیان می‌کنیم، چرا؟ چون مورد ربطی با ما ندارد، ارتباطی با ما ندارد، در قضاوتهای خودمان با افراد به خیال خود و به توهم خود از جاده حق منحرف نمی‌شویم و در همان اعتدال می‌مانیم و اینکه نسبت به مسائل بر طبق رضای الهی و بر طبق حکم الهی می‌گوییم، به خود مغرور می‌شویم و این را برای خود فخر می‌دانیم و بر همین اساس تصور بر این می‌کنیم که وجود ما و نفس ما و شراشر وجود ما، همه در همین راستا محکم و مانند یک عروه محکم و یک طناب محکم و وثیق قرار دارد، یک مرتبه قضیه‌ای برای خود ما پیش می‌آید که

می‌بینیم بار زمین گذاشتیم! چطور شد؟ شما که تا حالا برای آن زن و مرد که آمده بودند پیش شما، این حکم را کردید حالا که قضیه زن و مرد پیش آمد عوض شد؟ چه شد قضیه؟ شما که تا به حال برای شریک فلان کس که در بازار با شریکش اختلاف داشت حکم به فلان کردی، حالا که یک قضیه مالی پیش آمده یکدفعه عوض شد؟ شما که تا به حال راجع به فلان موقعیت که محل رجوع افراد بود این چنین حکم می‌کردی حالا که برای شما اتفاق افتاد این طور شد؟ شما که تا به حال برای ارتباطات دوستانه اینطور قضاوت می‌کردید حالا که این قضیه مربوط به دوست خودت، و به مرید خودت و به رفیق خودت پیش آمد، طور دیگر شد؟ هر دو مساله که یکی است! شخص عوض شده، مصداق تغییر کرده، آن صورت مساله همین صورت مساله است و وقتی صورت مساله یکی باشد، پس چرا لحن عوض می‌شود؟ چرا نتیجه تغییر می‌کند؟ پس چرا حکم تغییر می‌کند؟ چرا؟ بخاطر اینکه آن ارتباط نبوده است خیال می‌کردی آن ارتباط نبوده است خیال می‌کردیم که در یک ارتباط قرار داریم خیال می‌کردیم که این حالتی که در دل و در درون برای موقعیت خود در پیشگاه حکم خدا و راه خدا مشاهده می‌کنیم حق است و واقع است و غیر از او نیست خیال می‌کردیم خُب، البته این مطالب هم اتفاق بیافتد خوب است، به صلاح است بفهمد انسان و برای همه این قضیه هست برای همه هست.

مرحوم آقا - همانطوری که بارها خدمتان عرض کردم - ایشان آنقدر این قضیه‌ی شان ظاهر و روشن بود، در قبال مطالب و در قبال دستورات اساتیدشان، که بین شاگردان آن استاد و بین رفقای خودشان مشاراً بالبنان بودند، خودشان می‌گفتند: آقا کسی که آسید محمدحسین نمی‌شود یعنی خودشان این مسأله را اظهار می‌کردند خب البته همینطور است وقتی کسی واقعا صاف باشد و واقعا قلب خودش را تفریغ کرده باشد، تفاوت ندارد هیچ فرقی نمی‌کند در مورد ارتباطات خب مطالبی که برای مرحوم آقا پیش می‌آمد، این مطالب، مطالب آسانی نبود.

یادم است در همین جلسات، چند سال پیش، کیفیت حیات دینی و تبلیغی ایشان را در طهران بعد از مراجعت از نجف، من برای رفقا تا حدودی توضیح دادم که در اینجا با چه مشکلاتی رو به رو بودند از هر جهت و از هر طریق و به هر نحوی، یعنی واقعاً مسائلی را که من الآن در نظر می‌آورم نسبت به آن قضایایی که گذشته است و صورت‌هایش که در دوران طفولیت و نوجوانی مشاهده می‌کردم برای من وجود دارد، واقعاً احساس می‌کردم که اینها مطالبی است که از عهده ما بر نمی‌آید خیلی عجیب، خیلی مسأله عجیب است گرفتاری‌های ایشان، برخوردهای ایشان با افراد مختلف، برخورد ایشان با دولت سابق زمان شاه، کیفیت اذیت‌هایی که آنها می‌کردند و نحوه برخورد ایشان با آنها و محدودیت‌هایی که آنها ایجاد می‌کردند، کارشکنی‌هایی که آنها می‌کردند در مسائل و مطالب مسجد و همین طور تذکراتی که همینطور پشت سر هم برای ایشان می‌آمد و در عین حال آن مسیری را که ایشان انتخاب کرده بودند برای تبلیغ و بیان مطلب، از آن مسیر به هیچ وجه تنازل نمی‌کردند و بر همان کیفیت حرکت می‌کردند برخورد ایشان با مدیران و با مدبران و با اولیای این جریانات و مساجد و مسائل که خود آنها داستان دیگری دارد و بعضی‌هاشان را خود ایشان در کتاب

نقل کرده‌اند نه همه‌اش را در کتاب انوار الملکوت، البته بعضی‌هایشان را نقل کرده‌اند نحوه رفتن و آمدن ایشان به مسجد خلاصه خیلی این بیست و یک سالی که ایشان در طهران بودند، بسیار دوران سختی برای ایشان بود در تمام این مدت یک بار من از ایشان نشنیدم که به استاد خودشان حتی تذکر این مطلب را بدهند که آیا وضعیت ما به همین کیفیت باید بماند یا نه؟! من نشنیدم! خیلی عجیب است.

بنده خودم وقتی از مشهد آمدم به قم به دستور ایشان بود در همین سه سال آخر حیات ایشان، به من فرمودند. - ما تصور این را هم نمی‌کردیم که حتی مثلاً روزی بیاید که ما به قم مهاجرت بکنیم. - ایشان آمدند و ابتدا فرمودند: بله یک سفری حالا دو سه ساله‌ای است. ما دو سه سالی که از این قضیه گذشت نامه‌ای برای ایشان نوشتیم خُب آن دو سالی که شما فرمودید این دو سال تمام شده حالا برگردیم دوباره مشهد؟

ایشان هم برداشتند جوابی برای ما نوشتند و هر چه می‌خواستند به ما گفتند: من تو را فرستادم برای این و برای این و... و خلاصه شروع کردند... دیدیم که نه! این رشته سر دراز دارد و الآن هم همین حکم و برنامه وجود دارد.

ولی ایشان در تمام این مدت بیست و یک سال که در آن وضعیت بودند یک بار من ندیدم و نشنیدم که خلاصه ایشان نسبت به این مساله مطلبی را اظهار کند و حتی مهاجرت ایشان به مشهد مقدس بعد از انقلاب و ترک مسجد قائم هم باز به دستور استاد ایشان بود و در آن سفری که رفتند به سوریه و با استاد ملاقات کردند، در آن جا مرحوم حداد به ایشان فرمودند: که دیگر اقامت در طهران بس است و شما دیگر به مشهد هجرت کنید و در آنجا هم دیگر خواهید بود تمام اینها به دستور ایشان است. خُب همین است که ایشان می‌شود این فرد وقتی که شخص در قبال استاد این باشد استاد هم می‌گوید هر چه من داشتم این شاگرد همه را از من گرفت بی‌خود نیست، یعنی همینطوری فرض کنیم که انسان بیاید و یک اسمی و یک شعاری و یک مطلبی و یک دلخوشی و یک خنده و شادی و غمی را... و اینها در کنار آن مساله تربیتی باید باشد. بله درست است خنده، شادی، سرور و تفریح و هستند و اینها همه مظاهر جمال است و جمال بدون جلال نمی‌شود و کار از پیش نمی‌رود.

این کلام، کلام عنوان است که می‌گوید ففرغتُ قلبی دلم را خالی کردم، خالی کردم، چیزی در دلم نگذاشتم، هر چه امام بگوید. وقتی که انسان اینطور بکند ها، در یک چنین وضعی، این قضیه را خود ما هم خوب است تجربه کنیم الان تجربه کنیم، در موارد مختلف که پیدا می‌شود این قضیه خوب است که تجربه شود.

در زمان مرحوم آقا یادم می‌آید، عجیب بود، خود ما به عنوان شاگرد، رفقای ایشان و دوستان ایشان پیش ایشان می‌رفتیم ولی از این که بخواهند بر ما عیب و ایراد بگیرند نگران بودیم، خب این که نمی‌شود. فرض کنید اگر مساله‌ای بود در بین بعضی از افراد مورد بحث بود و هر کسی چیزی را می‌گفت، یک دفعه می‌دیدیم که ایشان در مجلس، مطلبی را مطرح کردند، طرفین قضیه در ارتباط با آن مطلبی که مطرح شده بود - کاملاً

مشخص بود این قضیه، برای خود ما اتفاق نیفتاده؟ - کاملاً گوش می‌دادند، و حواسشان به این بود که آقا کدام یک از اینها را که آن چیز را که به نفعش است، آن طور صحبت کند و مطلب را به سمت او بگرداند. یکدفعه می‌بینیم در بعضی از چهره‌ها یک خرده لبخند نمایان شد! هان دیدی چه خوب شد! تا یک لحظه می‌گذشت یک دفعه می‌دیدیم که ایشان جانب طرف دیگر است یکدفعه اخمها رفت درهم شد مثل مربای آلو، یکدفعه زاویه پیدا کرد چه شد؟ آن طرف یک ذره انبساط و سر حال می‌آمد دوباره در همین فراز و نشیب و اینها، بالاخره هم معلوم نمی‌شد در آخر که آیا آن مطلب صد در صد مربوط به این است و جانب این طرف را گرفته یا مربوط به این است.

او می‌آمد بیرون می‌گفت دیدی آقا دنبال ما را گرفت او می‌گفت: آقا پشت ما را گرفت! این فایده ندارد، یک ماه اینطور بیایم فایده ندارد یک سال اینطور بیایم فایده ندارد، ده سال هم بگذرد فایده ندارد، صد سال بگذرد هم فایده ندارد و دیدید که فایده نداشت، چرا؟ چون همه ما با پیش فرض آمدیم، قلبمان را فارغ نکردیم، دلمان را فارغ نکردیم.

ایشان می‌دانید چطور بودند؟ اما از ایشان بگویم، ایشان یک وضعیتی داشتند که هر وقت پیش استادشان می‌رسیدند خود را در یک موقعیتی قرار می‌دادند که احساس کنند آن مطلبی را که الان استاد می‌گوید اصلاً فقط برای این می‌گوید و به کس دیگری کاری ندارد. آن کنایه‌ای را که الان می‌زند آن کنایه را به این شخص می‌زند، آن تلمیحی و تلویحی را که الان انجام می‌دهد به این شخص انجام می‌دهد، آن اشاره‌ای را که الان می‌کند آن اشاره را الان به این شخص می‌کند. چرا؟ چون کلام اولیای خدا گتره نیست، کلام اولیای خدا لغو نیست، اولیای خدا آنقدر حال ندارند که بیایند برای ما قصه بگویند و مطالب از این طرف و آن طرف نقل کنند، نه! اینقدر حال ندارند، پس اگر یک چیزی را می‌گویند، آدم باید بداند که بی حساب نیست این قضیه، آنقدر حوصله ندارند که بیایند و با انسان بنشینند و گپ بزنند و از هر طرف و از هر جا سخنی بیاورند، نه آنها برای خودشان حساب و کتابی دارند به جای صحبت کردن با ما با کسانی می‌توانند صحبت کنند که عقل و هوش ما به آنجا نخواهد رسید. پس اگر در کنار اولیاء خدا، انسان قرار می‌گیرد باید متوجه باشد این حرفی که زده می‌شود، به چه چیزی می‌خورد؟ روی چه حسابی این حرف زده می‌شود؟ این مطلب برای چه گفته می‌شود؟ برای چه این قضیه گفته می‌شود؟

در همان زمان، بنده خود شاهد بودم در کربلا در منزل مرحوم حداد وقتی که ایشان یک حرف را می‌زدند مشخص بود کلام ایشان، نه اینکه مشخص بود، اصلاً تصریح بود، تصریح بود بر اینکه کلام ایشان به یکی از افرادی که در مجلس هستند دارد اصابت می‌کند، این همینطور گوش می‌داد وقتی که مطلب ایشان تمام می‌شد می‌آمد و می‌گفتم: فلانی این حرفها مربوط به شماست، می‌گفت: نه بابا! اینها مربوط به ما نیست، یک اسراری، یک مطالبی هست که تو نمی‌فهمی! خُب حالا ما گرچه الان شانزده، هفده ساله هستیم! در مقابل شما که چهل، پنجاه سال سنت هست ولی بالاخره به اندازه هفده سالمان می‌فهمیم. و الان می‌فهمیم این هفده

سالمان درست بود و نتیجه‌اش سقوط است، خُب سقوط می‌کند دیگر، خُب چه اشکال دارد آدم پنجاه ساله بیاید و بگوید من اشتباه کردم؟ چه ایرادی دارد؟ چه اشکالی دارد؟ مگر ما باید بی‌ایراد باشیم؟ کی گفته ما باید بی‌ایراد باشیم؟ مگر ما باید بی‌خطا باشیم؟ نه خیر، ما هم خطا داریم و هم اشتباه داریم، افتخار هم می‌کنیم بر این که خطا و اشتباه داریم، توبه می‌کنیم، این اشتباه ما را بر سر عقل می‌آورد، این خطا ما را بر سر علم و معرفت می‌آورد. چه اشکالی دارد؟ بشریم، معصوم که نیستیم، هیچ اشکال ندارد، اشکال اینجاست که اشتباه و خطا را خطا نبینیم، این اشکال است. لغزش را لغزش نبینیم و خطا را به خود نگیریم و به دیگران بدهیم نتیجه‌اش چیست؟ در همان خطا می‌مانیم آن خطا تبدیل می‌شود به حجاب، تا به حال آن خطا حجاب نبود، انسان یک حرفی را اشتباه می‌زند یک حکم به اشتباه می‌کند، یک مساله را اشتباه می‌گوید، خُب اشکال ندارد، انسان جایز الخطا است، خدا هم به انسان کاری ندارد ولی وقتی که متوجه می‌شود باید در صدد جبران برآید این در صدد جبران برآمدن یعنی یک پله بالا رفتن، در صدد جبران بر نیامدن یعنی یک پله پایین آمدن آن خطای اول هیچ اشکالی ندارد، هیچ مسئله‌ای نیست بشر جایز الخطاست، تصور می‌کند که حکم این است، مطلب این است، این مشورتی که با او شده جوابش این است، این مساله‌ای که با او طرح شده نتیجه‌اش این است، اینها همه جایز الخطاست و اشکال ندارد، مهم در موضع‌گیری انسان بعد از این قضیه است، اگر انسان در یک همچین وضعیتی بماند، دچار مهلکه تشابه می‌شود، تشابه!

در مساله تشابه که جلسه قبل خدمت رفقا عرض کردم، تا حدودی مطلب را بیان می‌کنیم، یک چند دقیقه‌ای و بعد تمه‌اش باشد برای جلسه بعد.

این مساله تشابه خطرناک‌ترین مساله‌ای است که دامن سالک را می‌گیرد، نه فقط نسبت به سالک، همه افراد، همه افرادی که اینها از اول تاریخ آمده‌اند در این ازمه سیر کرده‌اند، عمرشان را گذراندند و به انحاء مختلف بر مردم حکومت کردند، چه حکومت دنیایی و چه حکومت، حکومت دینی، در هر دو طرف مساله این قضیه تشابه وجود داشته و در همه دنیا این مساله هست.

آیه قرآن می‌فرماید: **هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ (آل عمران، 7)** خدای متعال قرآن را به تو نازل کرد این قرآن دو بخش دارد: بخش اول این قرآن، مسائلی است که شبهه و تردید در آن نیست، مطلب شفاف است، روشن است، عبارات واضح است، در دلالت مقصود خدشه‌ای وارد می‌شود نماز بخوانید، روزه بگیرید، حج به جا آورید خیلی معنا معنای روشن است، صدقه بدهید، انفاق کنید، کمک به فقرا بکنید **هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ** اصل کتاب و اساس کتاب اینها هستند در این آیه می‌فرماید این بخش از قرآن که دارای این خصوصیت است این مهم است برای شما.

«ام» یعنی اصل و اساس و آن واقعیت یک شیء است، آن به اصطلاح مخ و پایه، پایه مبانی و معتقدات را «ام» می‌گویند، و به مادر هم که «ام» می‌گویند چون اصل انسان است و پایگاه و جایگاه انسان است و انسان در

درون مادر رشد می‌کند و به مرتبه انسانیت می‌رسد از این نظر مادر «ام» است «هن ام الکتاب» اینها این محکومات، «ام» و اساس کتاب هستند.

آیات مختلفی که در مسائل مختلفه وجود دارد، نسبت به عبادات، نسبت به مسائل اجتماعی، نسبت به سیره و روش انسان، اساس بر آن است **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ (الأنبياء، 7)** محکم، شبهه در آن نیست وقتی که چیزی را نمی‌دانید از هر کسی سوال نکنید از هر آدم نفهم و جاهلی سوال نکنید، پیش کسی بروید که خبیر باشد. مریض که می‌شوید پیش هر دکان عطاری نروید و از او دارو نگیرید، پیش طبیب متخصص بروید، این چه می‌شود؟ ام الکتاب، یعنی محکم **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** یعنی انسان باید بناء زندگی خودش را بر این آیه قرار دهد، این می‌شود «ام»، یعنی این آیه را بگذارد در سیره خودش و در روش خودش، روش شخصی و اجتماعی با افراد دیگر، این آیه را «ام» و اصل قرار دهد و بعد روش خودش را بر این اساس بگذارد. یا فرض کنید آیه **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا (الإسراء، 36)** وقتی که علم نداری جلو نرو و با جمعیت حرکت نکن و هر جا آنها رفتند تو نرو! بایست شاید آن جمعیت می‌خواهد به چاه برود، شاید آن جمعیت می‌خواهد به هوا برود، شاید آن جمعیت می‌خواهد به ضلالت برود، تو چرا دنبال جمعیت همینطور حرکت می‌کنی؟ **وَلَا تَقْفُ** "قفا، یقفوا" یعنی دنبال کردن، دنبال نرو، هر کسی هر چیزی را می‌گوید گوش نده، هر کسی به راهی می‌رود تو هم دنبال او نرو، آخر مگر تو گوسفندی که دنبال بز راه می‌افتی؟ هان! **لَا تَقْفُ** بایست! **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ** وقتی علم نداری، علم یعنی چه؟ یعنی با این دوتا چشمات ببینی، علم یعنی به مرتبه‌ای برسی که بتوانی قسم بخوری، یعنی دو دوتا، چندتا؟ چهارتا! مثل دو دوتا، چهارتا بتوانی روی آن قسم بخوری! این می‌شود علم، نه اینکه انسان یک چیزی را باور کند، بعد ساعت بعد بفهمد اشتباه کرده، اینهایی که انسان در این دوره و زمانه اسمش را علم گذاشته حدس هم نیست چه برسد به ظن و ظن متاخم علم و قریب به علم و... ابداء، اینها حدس هم نیست. و بیشتر گرفتاری‌هایی که برای مای بشر پیدا می‌شود از این است که این آیه را ام و اساس در زندگی خود قرار نمی‌دهیم.

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ وقتی علم نداری حرکت نکن این دستگاه وقتی نمی‌دانی از نظر ایمنی، ایمن است یا نه؟ کلید را زن! یکدفعه می‌بینی آمد و دست را قطع کرد، بگویی که حالا من به فلان کارگر گفته بودم این را درست کن و لابد او هم درست کرده است، نه آقا، شاید درست نکرده باشد، یادش رفته است، شاید رفته ناهارش را بخورد، نرو کلید را بز، امتحان کن، پرس، وقتی که مطمئن شدی که این توسط تکنسین درست شد، اشکال ندارد، حالا راهش بیانداز.

وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ در ارتباط با افراد بر صرف حدس و گمان و من به این گفتم حتماً او به او گفته و این نمی‌دانم انجام شده یا نه؟ نه! برو بین وقتی که درست بود، آن موقع ترتیب اثر بده، تا تبعات برایت پیش نیاید، این آخر را که می‌خواهی بگویی، همان اول بگو. آخر خوب بود این کار را می‌کردم، آخر خوب بود

چند لحظه تأمل می‌کردم، آخ خوب بود این را از این می‌پرسیدم، یک تفحصی می‌کردم، این می‌شود محکومات. وقتی شد محکومات، می‌شود «ام»، زندگی باید بر اساس این محکومات باشد، حالا اگر زندگی‌مان را بر اساس این آیه قرار دهیم آن وقت با وضعیت فعلی ما تغییر نمی‌کند؟ با موقعیت ما تغییر نمی‌کند؟ با آن وضعیتی که در آن هستیم دیگر فرقی نمی‌کند؟ اگر قرار باشد هر چیزی را بر اساس علم قرار بدهیم، بر اساس یقین قرار دهیم، شایعات را کنار بگذاریم متابعت با مردم را کنار بگذاریم، دنبال اشاعات رفتن را کنار بگذاریم، دنبال اینکه هر مطلب را هر جا شعار نوشتند کنار بگذاریم، خودمان برویم تحقیق بکنیم و به یقین برسیم و بر اساس یقین، اگر قرار باشد بنا بگذاریم هر روز از صبح این آیه را «ام» قرار بدهیم در ارتباطات خودمان، آن وقت چه خواهد شد؟ این می‌شود محکومات، این می‌شود محکومات، **هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ** این تا حدودی [روشن شد].

قسمت بعد **وَأَخْرُ مُتَشَابِهَاتٍ**، حالا چرا قرآن این تیکه‌ی دوم را دارد بماند. حالا یکی بگویند خداوند مگر مجبور بود بردارد یک قرآنی درست کند که دو قسمت داشته باشد؟ خُب همه را محکومات می‌آورد، خیال همه مردم راحت می‌شد، نه! حساب و کتاب دارد، حساب و کتابش برای جلسه بعد.

قسمت دوم این قرآن متشابهات است، متشابهات یعنی چه؟ متشابهات یعنی هر کس می‌تواند به نفع خودش توجیه کند، هر کسی می‌تواند، هر کسی می‌تواند برای خودش توجیه کند هر کسی می‌تواند آن آیه را با وضعیت خودش تطبیق بدهد،

آیه شریفه دارد: **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ النَّسَاء، 59**)، خُب **أَطِيعُوا اللَّهَ** اش مشخص است، محکومات. **أَطِيعُوا الرَّسُولَ** هم مشخص است چون یک پیغمبر داریم، دوتا پیغمبر که نداریم، مثل بهایی‌ها که نیستیم که آنها برای خودشان پیغمبر درست کردند، نه، می‌آید سر **وَأُولِي الْأَمْرِ**، «اولی الامر» گرچه از نظر شیعه تمام است بنا به روایاتی که آمده است، ولی آیه قرآن که نگفته اولی الامر کیست، با همین آیه حجاج بن یوسف ثقفی گردن افراد را می‌زد و می‌گفت: شما به توسط همین آیه مهدورالدم هستید، چون با اولی الامر مخالفت می‌کنید، من اولی الامر هستم، اولی الامر یعنی هر کسی که دارای امر و حکومت است، دارای امر و نهی است، این می‌شود چه؟ می‌شود حاکم شما، با حاکم مخالفت می‌کنید و طبق این آیه متابعت از من واجب است و مخالفت حرام است و کسی که مخالفت می‌کند مهدورالدم است. این می‌شود متشابه، همین الان هم بسیاری از افراد همین مطلب را می‌گویند و اهل تسنن این مساله را می‌گویند افراد دیگری هم هستند که از این حرفها می‌زنند. این می‌شود چه؟ این قسمتش می‌شود متشابه و همین طور آیات دیگر.

وَأَخْرُ مُتَشَابِهَاتٍ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ (ال عمران، 7) حالا از این جا دیگر بین این دو طائفه از مردم جدایی می‌افتد، آن کسانی که وصل هستند، آن کسانی که وصل نیستند، آن کسانی که قلبشان را فارغ کردند می‌روند دنبال محکومات، آن کسانی که قلبشان را فارغ نکرده‌اند و برای خودشان چیزی گذاشته‌اند حساب و کتاب برای خود گذاشته‌اند در مقابل مطالب موضع گرفتند، سی درصد برای خودشان نگه داشتند،

آنها می روند دنبال متشابهات **فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ** این قضایایی را که می گویم خیلی قضایای حساسی است رفقا، بزنگاه مطلب و سلوک را امروز برای رفقا می گویم و بدانیم وضعیت ما چیست؟ خیال نکنیم که اینها مربوط به زمان حجاج است، نه مال همین الان است، همین الان روز جمعه، مال همین مجلس، و خود من گوینده، هیچ تفاوتی ندارد! من هم باید به خودم مراجعه کنم بینم در مقابل مطالبی که ممکن است برای من پیدا بشود از الان بسنجم و ببینم چه وضعیتی ممکن است بگیرم، از الان خودم را آماده کنم از الان خودم را در مطالبی که برای من پیدا می شود آماده کنم. اینطور نیست که انسان خودش را در خزانه و صندوق قرار دهد و در را قفل کند نه، آدم بیرون می آید با مردم صحبت می کند، در اجتماع حرکت می کند با مردم مختلف صحبت می کند، لاجرم و ناچار در معرض مسائل مختلف و قضاوت های مختلف قرار می گیرد، از این چاره ای نیست مهم این است که انسان وضعیت خودش را بررسی کند، نه اینکه برود در صندوق و در را قفل کند، رفتن به صندوق و قفل کردن هنر نیست، از زیر با مسئولیت در رفتن و گفتن اینکه با ما کاری نداشته باشید! هنر نیست، آن فرار است، هنر این است که انسان بیاید و مسئولیت را انجام بدهد و اگر هم اشتباه کرد بگوید اشتباه کردم، این هنر است و بسیار هم عالی است و افتخار است. انسان می تواند اشتباه بکند کی گفته که ما امام زمان باشیم؟! نه کسی گفته و نه خواهیم بود و این خیال را به گور خواهیم برد که ما بیاییم و امام زمان... امام زمان یک نفر است، فقط در این عالم وجود یک نفر شخصی است نه نوعی، یک نفر است، که آن معصوم مطلق است و فقط هم همان اسوه است، والسلام و تمام، بقیه همه خطا می کنیم، کم و زیاد دارد، کم و زیاد دارد، اسوه امام زمان است و بس، تمام شد، رهبر امام زمان است و تمام شد لوادار امام زمان است و تمام شد، امام، امام زمان است و تمام شد، مقتدا امام زمان است و تمام شد، این است قضیه.

همه جایز الخطا هستند، خُب یکی کمتر و یکی بیشتر، اشکال هم ندارد، باید هم همینطور باشد و خود جَرِیِ تَکْوین و جَرِیِ عَالَمِ تَشْرِیعِ اقتضای این مساله را می کند که انسان یک به یک در مقام رفع نقص در بیاید و نقایص خودش را بدل به کمال بکند، بسیار خُب باید هم همینطور باشد.

فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ آنهایی که در دلشان زیغ است، آنهایی که در دلشان اضطراب و تشویش است، آنهایی که در دلشان آن صفا نیست، کدورت است، سی درصد کدورت جا باز کرده است، شصت درصد جا باز کرده است، هفتاد درصد و خدا نکند که همینطور به بالا برسد، آن کسانی که در دلشان دنبال محکومات نمی روند، دنبال محکومات بروند، می مانند چه جوابی بدهند، می مانند، به مردم چه بگویند، می مانند برای توجیه کار خلاف دنبال آیاتی می روند که قابل توجیه است.

فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ متابعت می کنند آن آیاتی را که شبهه ناک هستند، شبهه حق است، یعنی مطلب شبهه است ولی احتمال باطل هم می دهد، دو وجه است، هم وجه باطل در آن می رود و هم وجه حق در آن می رود، دنبال آن می رود جانب باطل را می گیرند **إِتِّغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ إِتِّغَاءَ تَأْوِيلِهِ** برای چه این کار را می کنند؟ مقصدشان چیست؟ غرض شان چیست؟ فتنه ایجاد می کنند از فتنه خوششان می آید، از آشوب خوششان می آید، از به هم

ریختن خوششان می‌آید، از امن و سلامت فراری هستند **إِبْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ** به دنبال این می‌روند که این را تاویل کنند و به مصالح خودشان برگردانند در حالتی که **وَمَا يَعْزِمُ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ** تاویلش را فقط خدا می‌داند.

خُب این دیگر ظاهراً بنزین ما دارد تمام می‌شود و از صحبت هایمان این مساله پیداست. انشاء الله امیدواریم تتمه صحبت و بیان مسئله تشابه و فرق بین تشابه نفسی و تکوینی و تشابه تشریعی و اعتباری و مطالبی که در حول و حوش این قضیه است، انشاء الله اگر خداوند توفیق بدهد برای جلسه‌ی بعد، همه‌اش به توفیق خداست، خدا توفیق بدهد، انسان می‌تواند در راه باشد، خدا توفیق نده هیچ فایده ندارد و انسان باید همه چیز را واقعاً از خدا بداند، یعنی الان این رفقای که امروز آمدند در اینجا و در این مجلس آمدند اگر یک چیزی به گوششان رسیده، اگر یک مطلبی به ذهن من رسیده، نه من باید این را بگویم که خلاصه این از من است و نه شما باید این تصور را بکنید که خُب حالا ما هم می‌توانستیم خیلی جاهای دیگر برویم و فرض کنیم می‌توانستیم در منزل بنشینیم، در کوچه قدم بزنیم، می‌توانستیم حالا آمدیم فرض کنیم در اینجا این مساله به گوش ما رسیده، این جمله به گوش ما رسیده و به گوش بقیه نرسیده، نه، به بقیه کار نداشته باشیم! بقیه هم بندگان خدا هستند، بقیه هم مخلوق خدا هستند، این توفیق را خدا نصیب ما کرده، قدر بدانیم، اگر به کسی دیگری بخواهیم نگاه کنیم باخته‌ایم! مگر آنها بندگان خدا نیستند؟ مگر بقیه افراد مخلوق خدا نیستند؟ مگر آنها هم خدا ندارند؟ خُب خدا شاید یک جور دیگر به آنها توفیق بدهد، ما چه می‌دانیم؟

فعلاً باید وضعیت خودمان را ارزیابی کنیم به دیگری انسان چرا باید کار داشته باشد؟ ما می‌توانستیم جاهای دیگه برویم، نرفتیم و این توفیق نصیب ما شد، این حالت حالت خوبی است! این حالت حالت مورد رضاست.

امیدواریم که خداوند همیشه ما را موفق کند که به آنچه که خیر و صلاح ماست، ما راضی باشیم و نسبت به واقعیت‌ها و نسبت به حقائق قلب ما همیشه فارغ باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد